

۲۰۲۱۷۷۶
۹۸-۵-۹۹

تارا دختر تحصیل کرده

www.ketab.ir

تارا وستور^۶

مترجم: سینا بحیرایی

سرشناسه : وستور، تارا ، Tara ، Westover
عنوان و نام پدیدآور : تحصیل کرده / نویسنده تارا وستور؛ مترجم سینا بحیرایی.

مشخصات نشر : تهران : معیار علم، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری : ۴۶۴ ص: ۵/۲۱×۱۴ س.م.

شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۶۲۴۷-۵۵-۹

یادداشت : عنوان اصلی: ۲۰۱۸، Educated: a memoir.

موضوع : وستور، تارا - خانواده - Family - Tara ، Westover

موضوع : زنان -- ایالات متحده -- آیداهو -- سرگذشتنامه

موضوع : Women -- Idaho -- Biography

شناسه افزوده : بحیرایی، سینا، ۱۳۶۵ - مترجم

رده بندی کنگره : CT۳۲۶۲ / ۵۹۱ و ۱۳۹۷

رده بندی دیویی : ۲۷۰/۰۹۲



تارا دختر تحصیل کرده

تارا وستور

مترجم: سینا بحیرایی

ویراستار: کبری قیصری

ناشر: معیار علم

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۸

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۵۹۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۲۴۷-۵۵-۹

یادداشت نویسنده	۱۱
مقدمه	۱۳

فصل یک

بخش ۱: اختیار کردن خوبی	۱۸
بخش ۱: ماما	۳۲
بخش ۳: کوزه های کمی	۴۷
بخش ۴: نان آبچه	۵۸
بخش ۵: کثیفی و زشتی	۷۱
بخش ۶: حافظ و نگهدار	۹۰
بخش ۷: خداوند تدارک بیست	۱۰۷
بخش ۸: هرزه های کوچک	۱۱۹
بخش ۹: کاملترین در نسل خودش	۱۳۱
بخش ۱۰: سپری از پر	۱۴۲
بخش ۱۱: غریزه	۱۵۰
بخش ۱۲: چشمان ماهی	۱۵۹
بخش ۱۳: سکوت در کلیساها	۱۷۰
بخش ۱۴: پاهایم دیگر به زمین نمی‌رسند	۱۸۴
بخش ۱۵: عبور از بهجگی	۱۹۸
بخش ۱۶: مرد ناسپاس، آسمان نافرمان	۲۱۲

فصل دو

بخش ۱۷: تا آن را مقدس نگاه داری	۲۲۷
---------------------------------------	-----

- بخش ۱۸: خون و پر ۲۳۷
- بخش ۱۹: در ابتدا ۲۴۷
- بخش ۲۰: بازگوییهای پدران ۲۵۷
- بخش ۲۱: نعنای گیاهی ۲۶۷
- بخش ۲۲: آنچه که زمزمه کردیم و آنچه که فریاد زدیم ۲۷۳
- بخش ۲۲: اهل آیداهو هشتم ۲۸۸
- بخش ۲۴: یک شوالیه، اما منحرف ۳۰۱
- بخش ۱: انار گرگرد ۳۱۳
- بخش ۲۶: رانندگی حرکت آب ۳۲۳
- بخش ۲۷: کریک زرد ۳۲۹
- بخش ۲۸: پیگمالئون ۳۳۸
- بخش ۲۹: فارغ التحصیلی ۳۵۱

مجله سوم

- بخش ۳۰: داستان توانمند ۳۶۵
- بخش ۳۱: تراژدی، سپس کمدی ۳۷۸
- بخش ۳۲: زنی پرهیاهو در خانههای بزرگ ۳۹۱
- بخش ۳۳: جادوی فیزیک ۳۹۷
- بخش ۳۴: ماهیت چیزها ۴۰۴
- بخش ۳۵: غرب خورشید ۴۱۲
- بخش ۳۶: چهار دست بلند چرخان ۴۲۰
- بخش ۳۷: قمار برای رستگاری ۴۳۲
- بخش ۳۸: خانواده ۴۴۲
- بخش ۳۹: تماشای بوفالو ۴۵۰

- بخش ۴۰: تحصیل کرده ۴۵۹
- یادداشتی درباره کتاب ۴۶۳

www.ketab.ir

یادداشت نویسنده

این داستان درباره فرقه مذهبی مورمن‌ها^۱ نیست. درباره هیچ باور مذهبی دیگری هم نیست. در این داستان آدم‌های مختلف زیادی دیده می‌شوند. بعضی مذهبی هستند، بعضی نیستند؛ بعضی مهربان هستند، بعضی نیستند. نگارنده به دنبال هیچ نوع ارتباط مثبت یا منفی بین این دو گانه‌ها نیست.

اسامی که در ادامه به ترتیب حروف الفبا ذکر می‌شوند، نام‌های مستعاری هستند که در داستان مورد استفاده قرار گرفته‌اند: آدری، آرن، امیلی، بنجامین، پیت، جودی، جین، رابرت، راس، سیدی، سوزان، شان، شن، فی، ونسا.

^۱ Mormonism سنت دینی اصلی جنبش قدیسان آخرالزمان در مسیحیت احیایگر است. این جنبش

در دهه ۱۸۲۰ توسط جوزف اسمیت در ایالات نیویورک بنیان نهاده شد.

در کنار یک واگن قرمز استفاده‌ام که تک و تنها در نزدیکی یک انبار رها شده است. باد می‌وزد، موهایم را روی صورتم می‌ریزد و سرما از قسمت گردن پیراهنم که باز است پایین می‌رود. وقتی این قدر به کوه نزدیک می‌شوی، بادهای خیلی شدید می‌وزند، گویی قله کوه دارد نفشش را بیرون می‌دهد. آن پایین، دره‌ای آرام و دست نخورده دارد. در این حین مزرعه مامشغول رقص است: درخت‌های کاج و سرو به آبی تکان می‌خورند و برنجاسپ‌ها و خارین‌ها می‌لرزند و در برابر هر باد یا جریان هوایی که نزدیک می‌شود، سر خم می‌کنند. پشت سرم، یک تپه کوچک وجود دارد که بالا می‌رود و به کوه پیه وصل می‌شود. اگر بالا را نگاه کنم، می‌توانم هیئت تاریک شاه‌دخت سرخپوش را ببینم.

تپه مملو از گندم‌های سیاه است. اگر درختان کاج و سرو و برنجاسپ‌ها را به عنوان تکنوازان در نظر بگیریم، این مزرعه دایم هم گروه باله این ضیافت خواهد بود. تک تک ساقه‌های آن هماهنگ با هم حرکت می‌کنند، مانند یک میلیون بالرین هستند که پس از فشار بادهای، یکی از پس دیگری سرهای طلایی خود را خم می‌کنند. این واکنش تنها یک لحظه طول می‌کشد، و هر کسی که در معرض باد باشد این صحنه را می‌تواند ببیند.

هم‌چنان که دارم به سمت خانه‌مان در دامنه تپه حرکت می‌کنم، شکل متفاوتی از حرکت را می‌بینم، سایه‌های بلند و سفت و سختی که لایه‌ای از ریان‌هوا پیش می‌روند. برادرهایم بیدار شده‌اند و دارند به بررسی آب و هوایی پردازند. مادرم را تصور می‌کنم که کنار اجاق استفاده و گرم کردن پن کیک‌های سیوس است. پدرم را در خیال خود می‌بینم که کنار در پشتی خانه خم شده، بندهای چکمه‌های نوک فلزی‌اش را می‌بندد و بعد از آن دستان پینه بسته‌اش را داخل دستکش‌های جوشکاری قرار می‌دهد. در جاده زیر پایمان، اتوبوس مدرسه بدون توقف حرکت می‌کند.

فقط هفت سال دارم. ولی می توانم درک کنم که بیش تر از تمام مسائل دیگر، یک ویژگی مهم است که خانواده مرا متمایز از بقیه می کند: ما مدرسه نمی رویم. بابا نگران است که دولت ما را مجبور به این کار کند. ولی بعید است دولت چنین کاری بکند، چون از این قضیه ما خبر ندارد. چهار نفر از هفت فرزند پدر و مادر من گواهی تولد ندارند. ما هیچ پرونده پزشکی نداریم چون در خانه به دنیا آمده ایم و هیچ واکسن یک، پزشک یا پرستار را ندیده ایم.^۱ پرونده تحصیلی از ما وجود ندارد چون ما پانزده سال را در کلاس درس نگذاشته ایم. وقتی نه ساله بشوم، یک گواهی تولد به تاخیر افتاده برای من گیرند ولی در حال حاضر، طبق قوانین ایالت آیداهو^۲ و دولت فدرال، من وجود خارجی ندارم.

ولی مستما من وجود دارم. در بچه گی همیشه خود را برای روزهای «گناه بزرگ»^۳ آماده می کردم. من خوب بخوابیدم و ظاهر شدن ماهی را نگاه می کردم که همچون خون چکه چکه بالا می آمد. ناسترهای من با مربای هلو گرفتن و زمستان هایم با رفتن به سراغ آذوقه هایی که آماده کرده بودیم سپری می شد. در زمانی که دنیای انسان ها شکست می خورد، خانواده من هم چار است نخورده به زندگی خود ادامه می دادند. درس و تحصیل من ضرباهنگ کوهستان بود. ضرباهنگی که در آن، تغییر یک اصل اساسی نبود، بلکه جزئی از چرخه ای بود که همیشه تکرار می شد. هر روز صبح همان خورشید همیشگی بالا می آمد، دره را روشن می کرد و پشت قله کوه پنهان می شد. همیشه برفی که زمستان می آمد بهار آب می شد. زندگی های ما همه یک چرخه

۱. البته به جز خواهرم آدری. وقتی بچه بود یک پا و یک دستش شکست و برای حج گرفتن به بیمارستان بردند. - نویسنده

۲- Idaho

۳- Days of abominations: در کتاب دانیال عهد عتیق به آن اشاره شده است. بعد از جنگ های زیاد شاه جدیدی در شمال به قدرت می رسد و او دو بار به جنوب حمله خواهد کرد ... او به کشور خود باز خواهد گشت و در این زمان سربازانش معبد را آلوده کرده و قربانی روزانه را متوقف می کنند و گناه بزرگ را انجام خواهند داد ... از زمانی که قربانی روزانه متوقف شده و گناه بزرگ آغاز می شود، ۱۲۹۰ روز خواهد بود.

بودند. چرخه روز، چرخه فصل‌ها، چرخه تغییر ابدی که وقتی کامل می‌شد، به این نتیجه می‌رسیدیم اصلاً چیزی تغییر نکرده است. از نظر من خانواده من هم بخشی از این الگوی ابدی بود. ما هم به نوعی جاودان بودیم. ولی جاودانگی در اصل تنها مختص کوهستان است.

قبلاً داستانی درباره قله کوه بود که پدر همیشه تعریف می‌کرد. قله یک عنصر باشکوه رفدیمی بود. می‌شد آن را کلیسای کوهستان در نظر گرفت. آن منطقه کوه‌های رنگ‌ترو با بهت‌تری هم داشت، ولی قله باک^۱ به شکل کاملاً زیبایی تراشیده شده بود. من آن یک و نیم کیلومتری ادامه داشت و اطراف کوه می‌چرخید. هیت تیره آن از من بیرون زده و بایک شکل مخروطی بی‌نقص بالا رفته بود. از دور می‌شد شکل بدن یک زن را در روی کوه بینی. پاهای این زن آبکند^۲‌های عظیمی را شکل می‌دادند. موهایش مجموعه رخت‌های کاجی بودند که بر روی ستیغ شمالی قرار داشتند. حالت ایستادنش با صلابت بود. یک پایش را محکم جلو گذاشته و یک گام بلند برداشته بود.

پدرم آن را شاه‌دخت سرخپوست می‌نامید. هر سال که برف‌ها شروع به آب شدن می‌کردند، این شاه‌دخت ظاهر می‌شد. صورتش رو به جنوب بود و به بازگشت بوفالوها به دره خیره می‌شد. بابا می‌گفت که سرخپوست‌های جاودان ظاهر شدن آن را نشانه بهار می‌دانسته‌اند. نشانه این که برف‌های کوه در حال آب شدن است، زمستان به پایان رسیده است و وقتش است که به خانه برگردند.

تمام قصه‌های پدرم درباره کوهستان‌مان، دره‌مان و مزرعه کوچک ناامیدان در آیداهو بودند. هیچ‌وقت به من نگفت که اگر کوهستان را ترک کردم چه کار کنم، اگر از اقیانوس‌ها و قاره‌ها گذشتم و خودم را در یک زمین ناآشنا دیدم که در آن

دیگر خبری از تماشای افق و پیدا کردن شاه‌دخت نیست، چه کار باید بکنم. هیچ وقت به من نگفت که چگونه می‌فهمم دیگر وقت بازگشت به خانه است.

www.ketab.ir